

## چرخش مفهوم سیاست و باز آفرینی امر سیاسی: درک زمینه‌های هستی‌شناختی

علی اشرف نظری<sup>۱</sup>

دانشیار گروه علوم سیاسی دانشکده حقوق و علوم سیاسی دانشگاه تهران

(تاریخ دریافت: ۹۴/۸/۲۵ - تاریخ تصویب: ۹۴/۱۱/۱۲)

### چکیده

ناتوانی اندیشه لیبرال از فهم امر سیاسی و بی‌توجهی به ویژگی سازنده آتناگونیسیم موجب شکل‌گیری عصر پس‌سیاست و ناتوانی اغلب نظریه‌پردازان در تبیین وضعیت جاری شده است؛ اینکه چرا احزاب پوپولیستی راست افراطی (به‌عنوان زمینه بحران عمیق هویت سیاسی) یا القاعده توانسته به موفقیت‌هایی دست یابد. شانتال موف در پاسخ به چنین بحران‌هایی، از ضرورت شکل‌گیری عصر «پس‌دموکراتیک» سخن می‌گوید که می‌بایست کاملاً دربرگیرنده و فراگیر باشد. منظور از عصر پس‌دموکراتیک، عصری است که در آن به‌جای اجماع - که نابودکننده هسته اصلی دموکراسی است - شاهد شکل‌گیری تکثر و تنوع کنش سیاسی در چارچوبی متعارض و متخالف با یکدیگریم. از این منظر، تضعیف وظایف مدنی و هویت‌یابی اجتماع سیاسی، نتیجه خصوصی شدن فزاینده زندگی اجتماعی و فضای عمومی است که تنها راه برون‌رفت از این وضعیت و تضمین آزادی، زدودن دویارگی میان فرد و جامعه و احیای ارزش مشارکت سیاسی برای شهروندان است. در مقاله حاضر به بحث، نقد و ارزیابی مفاهیم، صورت‌بندی تحلیلی و چشم‌اندازهای محوری دیدگاه موف درباره مدرنیته و گفت‌وگو لیبرال، تمایز هستی‌شناختی امر سیاسی از سیاست، جایگاه سوژه و نقش شهروندان در دموکراسی رادیکال می‌پردازیم.

### واژگان کلیدی

بازگشت امر سیاسی، دشمنی، دوستی، سوژه، سیاست، لیبرال دموکراسی، هستی‌شناسی.

## مقدمه

شاننال موف<sup>۱</sup>، از نظریه‌پردازان متأخر در حوزه اندیشه سیاسی، در آثارش به بحث درباره موضوعاتی مانند لیبرالیسم، شهروندی، پلورالیسم، دموکراسی لیبرال، جماعت از منظری ضد ذات‌گرایانه، آنتاگونیسم، آگونیسیم و رادیکال دموکراسی می‌پردازد. موضوع محوری اندیشه موف، بازاندیشی درباره امر سیاسی و ویژگی حذف‌ناشدنی قدرت، هژمونی و آنتاگونیسم در عرصه سیاسی است. موف به بحث درباره تمایز مفهومی سیاست و امر سیاسی می‌پردازد و تلاش می‌کند از «بازآفرینی سیاست» در قالب الگوی تحلیلی جدیدی پرده‌برداری کند. این مرزبندی مفهومی بیانگر نوعی تفاوت هستی‌شناختی - معرفت‌شناسانه و مرزبندی جدید مفهومی بین علم سیاست (مبتنی بر تجربه و مربوط به کردارهای سیاسی جاری دموکراتیک که معطوف به ایجاد نظم و در سطح اُنْتیک است) و نظریه سیاسی متأخر به‌عنوان حوزه بحث درباره مفهوم امر سیاسی و نحوه ساخت‌یابی جامعه و کردارهای مندرج در آن (بحثی هستی‌شناختی) است.

برخی از آثار موف عبارت است از: *گرامشی و نظریه سوسیالیستی*<sup>۲</sup> (تدوین‌کننده) (۱۹۷۹)، *بازگشت امر سیاسی*<sup>۳</sup> (۱۹۹۳)، *ابعاد دموکراسی رادیکال، شهروندی و اجتماع*<sup>۴</sup> (۱۹۹۵)، *عمل‌گرایی یا ساخت‌شکنی*<sup>۵</sup> (تدوین‌کننده) (۱۹۹۸)، *دموکراسی مجادله‌ای و یا پلورالیسم آگونستی*<sup>۶</sup> (۱۹۹۹)، *تناقض دموکراتیک*<sup>۷</sup> (۲۰۰۰)، *هژمونی و راهبرد سوسیالیستی*<sup>۸</sup> (با همکاری ارنستو لاکلاو) و *درباره امر سیاسی: تفکر در عمل*<sup>۹</sup> (۲۰۰۵).

در مقاله حاضر به بحث و نقد و ارزیابی مفاهیم، صورت‌بندی تحلیلی و چشم‌اندازهای محوری دیدگاه موف درباره امر سیاسی پرداخته می‌شود.

## زمینه‌های فکری موف: چالش‌های مدرنیته و گفتمان لیبرال

زمینه‌های اصلی تفکر موف و طرح مفهوم امر سیاسی<sup>۱۰</sup>، در تفکر انتقادی و ناکارآمدی آرمان

۱. تلفظ دقیق و درست اسم ایشان، شاننال موف (Chantal Mouffe) است که به‌اشتباه در منابع فارسی شاننال موفه/ موفی یا چنتال موفه/ موفی آورده می‌شود. کافی است با اندکی جست‌وجو در اینترنت و توجه به بخش معرفی سخنران در فایل‌های صوتی - تصویری یا مکاتبه با ایشان، تلفظ و هجای (spell) صحیح اسم ایشان را نیز دریافت. بنا به ضرورت اخلاقی و جهت رعایت امانتداری، در ارجاع به منابع موجود از همان تلفظ موفه استفاده شده که البته این تلفظ نادرست است.

2. Gramsci and Marxist Theory
3. The Return of the Political
4. Dimensions of radical democracy pluralism, citizenship, community
5. Deconstruction and Pragmatism
6. Deliberative Democracy or Agonistic Pluralism
7. The Democratic Paradox
8. Ernesto Laclau
9. On the political: thinking in Action
10. The Political

جهانشمول روشنگری در قالب دو الگوی لیبرالیسم و سوسیالیسم و متعاقب آن ضرورت نوعی تغییر پارادایمی در ادراک سیاسی ریشه دارد. موف در آثار خود می‌کوشد به نقد و اساسی‌سازی سیاست گفتمان لیبرال دموکراسی پردازد و براساس رویکردی سازنده، امکان ارائه بدیل‌های جدید سیاسی را فراهم آورد. او با ایجاد تمایز میان دموکراسی و لیبرالیسم، لیبرالیسم سیاسی و اقتصادی با هدف نیفتادن در دام نهادها و کنش‌های دموکراسی مرفه از نوع آتلانتیک شمالی، نقد و دگرگون‌سازی آنها را در دستور کار قرار دهد (Mouffe, 1993: 8). متأثر از این زمینه فکری، موف هدف خود را در کتاب درباره امر سیاسی هدفی دوگانه می‌داند و می‌گوید:

«اولاً، متقاعد شدم که دو مدل مسلط در نظریه سیاسی دموکراتیک - مدل تجمیعی<sup>۱</sup> و مدل مشورتی<sup>۲</sup> (برای مثال کارهای یورگن هابرماس محمل مدل دوم است) - برای درک آن چالشی که امروزه با آن مواجهیم، کفایت نمی‌کند. من می‌خواستم در بحث‌های نظری در نظریه سیاسی با ارائه مدلی متفاوت مشارکت کنم، چیزی که آن را «مدل آگونیستی دموکراسی» می‌نامم. هدف دوم در انطباق با انگیزه اصلی‌ام، یعنی انگیزه‌ای سیاسی است. تلاش کرده‌ام که بفهمم چرا، جامعه‌ای که امروزه در آن زندگی می‌کنیم - جامعه‌ای که آن را یک «جامعه پسا سیاسی» می‌نامم - نوعی بی‌میلی فزاینده نسبت به نهادهای سیاسی وجود دارد. چندی است که توجهم به کامیابی‌های پیوسته احزاب پوپولیستی دست راستی، و به‌ویژه به رشد جدید شکل‌های القاعده‌ای تروریسم جلب شده است. احساس می‌کنم که ما ابزارهای نظری برای درک واقعی آنچه روی می‌دهد نداریم» (موف، ۱۳۹۳، در: منابع اینترنتی).

مهم‌ترین محورهای مورد نقد موف به دنیای مدرن و نظام لیبرال دموکراتیک چنین‌اند:

*الف) نقد عقل‌گرایی مدرن:* معرفت‌شناسی مدرن با ایجاد چرخشی بنیادین در مبادی روش‌شناختی علم، تلاش کرد با طرح «منطقی جدید» زمینه‌های لازم را برای خودآگاهی و خودفهمی انسان ایجاد کند. مفهوم محوری مندرج در این منطق جدید، «عقلانیت» و «خردباوری»، شک دستوری، باور به نیروی سازنده عقل به‌عنوان امری «قائم بالذات»<sup>۳</sup>، و اعتقاد به این امر است که می‌توان نوعی وضوح و شفافیت را که تنها عقل قادر به ارائه آن است، به عرصه حیات انسانی ارزانی داشت. بنابراین، عقل مرکز وحدت‌دهنده‌ای است که در آن همه انرژی‌ها، سوانق و امیال در یک مرکز مشترک به وحدت می‌رسند (نظری، ۱۳۹۰: فصل اول). موف در نقد چنین رویکردی و تحت تأثیر دیدگاه «الیاس کانتی»<sup>۴</sup> در کتاب *انبوه خلق و قدرت*<sup>۵</sup>،

1. aggregative
2. deliberative
3. substantive
4. Elias Canetti
5. Crowds and Power

معتقد است عقل‌گرایی مدرن با نادیده گرفتن شور<sup>۱</sup>، عواطف و احساسات انسانی به‌عنوان «عناصر برانگیزاننده هویت» و تأکید بر عقلانیت صرف موجب شده جایگاه شور و هیجان در متن زندگی انسان‌ها نادیده گرفته شود (موف، ۱۳۹۱: ۱۳ و ۲۹)، زیرا توجه به امیال و رؤیاهای مردم، موجب درک منش‌های متعصبانه و جانبدارانه و واقعیت‌های سیاسی‌ای مانند پوپولیسم و ناسیونالیسم و مهم‌تر از همه درک پویایی‌های امر سیاسی می‌شود.

ب) نقد عام‌گرایی: موف در نقد دیدگاه‌های خوش‌بینانه‌ای که تحولات برآمده از مدرنیته و جهانی شدن را موجد ظهور نوعی الگوی همگون‌ساز و جهانشمول می‌دانند، معتقد است که جهانشمولی لیبرال دموکراسی تصویری ساده‌لوحانه است. او با نقد و واسازی مفاهیمی مانند «دموکراسی مطلق»، «دموکراسی جهان‌وطن‌گرا»، «سیاست جهان‌وطن‌گرا»، «دموکراسی گفت‌وگویی» و «حکمرانی خوب» (به معنای سازوکارهای سازمان‌یافته و هماهنگ ساختار تصمیم‌گیری) این ایده را مطرح می‌کند که نمی‌توان از یک جوهره مشترک دموکراتیک و مجموعه‌ای هماهنگ و غیرمتعارض سخن گفت.

موف با به چالش کشیدن دیدگاه‌های «آنتونی گیدنز»<sup>۲</sup>، «اولریش بک»<sup>۳</sup>، «یورگن هابرماس»<sup>۴</sup> و «ژاک رانسیر»<sup>۵</sup> در زمینه اجماع و آشتی و جهانشمولی لیبرال دموکراسی به‌واسطه عدم امکان دستیابی به اجماع عقلانی و ماهیت برون‌گذارانه<sup>۶</sup> یا دفع‌کننده<sup>۷</sup> آن، از ضرورت شکل‌گیری عصر «پسادموکراتیک» سخن می‌گوید که باید کاملاً دربرگیرنده<sup>۷</sup> و فراگیر باشد. منظور از عصر پسادموکراتیک عصری است که در آن به‌جای اجماع - که نابودکننده هسته اصلی دموکراسی است - شاهد شکل‌گیری تکثر و تنوع کنش سیاسی در چارچوبی متعارض و متخالف با یکدیگریم. ریشه‌های این دیدگاه که قائل به نوعی کثرت‌گرایی دموکراتیک است، پیش از این در اندیشه‌های آیزیا برلین، جان گری، مایکل والزر و جوزف راز ردیابی وجود داشت. موف در این زمینه می‌نویسد:

«استدلال من این است که برای رادیکال کردن ایده پلورالیسم با این هدف که به ابزاری برای تعمیق انقلاب دموکراتیک مبدل شود، باید از عقل‌گرایی، فردگرایی و عام‌گرایی عبور کنیم. تنها در این شرایط خواهیم توانست اشکال چندگانه متابعت/ فرمانبرداری موجود در روابط اجتماعی را درک کنیم و چارچوبی را برای مفصل‌بندی منازعات متنوع دموکراتیک حول محور نژاد، طبقه، جنسیت، محیط زیست و... فراهم کنیم» (Mouffe, 1993: 7).

1. Passion
2. Anthony Giddens
3. Ulrich Beck
4. Jurgen Habermas
5. J. Jacques Ranciere
6. exclusion
7. inclusion

موف این ایده را مطرح می‌کند که تفکر لیبرال هرگز قادر به درک خاص بودگی امر سیاسی نیست. او در این زمینه دیدگاه خود را این‌گونه شرح می‌دهد: «وقتی که لیبرال‌ها راجع به سیاست حرف می‌زنند، یا به شکلی اقتصادی بدان می‌اندیشند - و این طرز فکر کردن قطعاً استوار بر مدل تجمیعی خواهد بود - یا به شیوه‌ای اخلاقی، که نماینده مدل مشورتی است. با این همه آنچه خاص امر سیاسی است، همواره از چنگ تفکر لیبرال می‌گریزد. من این امر را یک نقصان جدی می‌انگارم، زیرا برای اینکه قادر باشیم در سیاست عمل کنیم، باید پویایی امر سیاسی را درک کنیم» (موف، ۱۳۹۳، در: منابع اینترنتی).

در مقابل، دموکراسی رادیکال برای امر خاص، وجود اشکال متفاوت عقلانیت و نقش سنت (سنت‌های رفتاری) اهمیت قائل است. در واقع، هیچ دیدگاه بیرونی به تمامی سنت‌ها وجود ندارد که از آن دیدگاه بتوان دست به داوری جهانشمول زد. سنت به ما اجازه می‌دهد خودمان را در تاریخ‌مندی، یعنی این واقعیت که ما از مجرای مجموعه‌ای از گفتمان‌های تاکنون موجود به‌مثابه سوژه برساخته می‌شویم. با توجه به ویژگی ترکیبی، ناهمگن، باز و نامتعین<sup>۱</sup> سنت، زبان و افق حال حاضر و جهان مفروض ما شکل می‌گیرد و کنش سیاسی در قالب سیاست دموکراسی رادیکال امکان‌پذیر می‌شود (موف، ۱۳۹۲: ۳۵-۳۳ و ۳۷). البته این ادعا که نمی‌توان بنیان عقلی برای تمامی نظام‌های معین ارزشی تدارک دید، به این معنا نیست که همه دیدگاه‌ها برابرند؛ بلکه چنانکه رورتنی خاطر نشان می‌کند: «مسئله واقعی این نیست که برخی گمان می‌کنند یک دیدگاه به اندازه دیدگاهی دیگر مطلوب است و برخی این چنین نمی‌اندیشند. [بلکه مسئله این است که برخی تصور می‌کنند اندیشه، اهداف و نهادهای ما نمی‌توانند مبنایی جز اشکال گفتگویی داشته باشند]» (موف، ۱۳۹۲: ۳۳-۳۲).

ج) نقد یک‌جانبه‌گرایی: پرسش اساسی موف این است که «آیا فروپاشی کمونیسم همان‌گونه که فوکویاما ادعا می‌کند پایان تاریخ است یا آغاز عصر جدید برای پروژه دموکراتیک تلقی می‌شود؟» (موف، ۱۳۹۱: ۱۶۷). موف بر این باور است که پیروزی لیبرال دموکراسی بیشتر حاصل فروپاشی دشمن است تا موفقیت‌های آن. خیزش راست افراطی، ظهور مجدد بنیادگرایی و به حاشیه رفتن تدریجی شمار زیادی از مردم بیانگر این است که دموکراسی‌های غربی با شرایط مطلوب بسیار فاصله دارند و شرایط در این کشورها چندان رضایت‌بخش نیست.

ناتوانی اندیشه لیبرال از فهم درست امر سیاسی و بی‌توجهی به ویژگی سازنده آنتاگونیسم عامل شکل‌گیری عصر پس‌اساسیست و ناتوانی اغلب نظریه‌پردازان در تبیین وضعیت جاری است؛ اینکه چرا احزاب پوپولیستی راست افراطی (به‌عنوان زمینه بحران عمیق هویت سیاسی)

1. composite, heterogeneous, open, and indeterminate

یا القاعده توانسته به موفقیت‌هایی دست یابد (موفه، ۱۳۹۲: ۱۷-۱۶). از این رو، در پیشگفتار کتاب *بازگشت امر سیاسی*<sup>۱</sup>، فضای خوش‌بینانه پس از فروپاشی کمونیسم که قائل به پیروزی لیبرال‌دموکراسی بود، به چالش کشیده می‌شود. مسئله‌ای که در این مقطع رخ داد، نه جهانشمول‌گرایی و عمومیت یافتن ارزش‌های لیبرال، بلکه ظهور خاص‌گرایی‌های هویتی و گسترش تعارضات قومی، مذهبی و نژادی است (موفه، ۱۳۹۲: ۱۵). در این زمینه گفته شده است:

«استدلال من این است که برای رادیکال کردن ایده پلورالیسم با این هدف که به ابزاری برای تعمیق انقلاب دموکراتیک مبدل شود، باید از عقل‌گرایی، فردگرایی و عام‌گرایی عبور کنیم. تنها در این شرایط است که خواهیم توانست اشکال چندگانه متابعت/ فرمانبرداری موجود در روابط اجتماعی را درک کنیم و چارچوبی را برای مفصل‌بندی منازعات متنوع دموکراتیک حول محور نژاد، طبقه، جنسیت، محیط زیست و... فراهم کنیم» (Mouffe, 1993: 7).

موف در نقد دیدگاه‌های خوش‌بینانه‌ای که تحولات برآمده از مدرنیته و جهانی شدن را موجد ظهور نوعی الگوی همگون‌ساز و جهانشمول می‌دانند، معتقد است که جهانشمولی لیبرال‌دموکراسی تصویری ساده‌لوحانه است. او با نقد و اسازی مفاهیمی مانند «دموکراسی مطلق»<sup>۲</sup>، «حاکمیت جهان‌وطن‌گرا»<sup>۳</sup>، «دموکراسی جهان‌وطن‌گرا»<sup>۴</sup>، «دموکراسی گفت‌وگویی»<sup>۵</sup> و «حکمرانی خوب»<sup>۶</sup> (به معنای سازوکارهای سازمان‌یافته و هماهنگ ساختار تصمیم‌گیری) و ضد سیاسی<sup>۷</sup> دانستن این نگرش‌ها به واسطه نادیده انگاشتن تخالف و تضاد در سیاست و تلاش برای استقرار الگوهای «فراسوی چپ و راست»، «فراسوی هژمونی» و «فراسوی آنتاگونیسم»، این ایده را مطرح می‌کند که نمی‌توان از یک جوهره مشترک دموکراتیک و یک مجموعه هماهنگ و غیرمتعارض سخن گفت (Mouffe, 1993: 2).

موف در تحلیلی انتقادی، دیدگاه‌های «آنتونی گیدنز»<sup>۸</sup>، «اولریش بک»<sup>۹</sup>، «یورگن هابرماس»<sup>۱۰</sup> و «ژان ژاک رانسیر»<sup>۱۱</sup> در زمینه اجماع و آشتی و جهانشمولی لیبرال‌دموکراسی

۱. به‌رغم ترجمه کتاب *بازگشت امر سیاسی* (۱۳۹۲) به زبان فارسی، به‌واسطه ارائه برخی برابرهای غیرمصطلح و غیردقیق در بخش‌هایی از کتاب، برخی ارجاعات نوشتار حاضر به متن اصلی است. البته قسمت‌هایی از متن که مقابله‌خوانی شده و به نظر ترجمه فارسی هم معنا می‌رسانده، ترجیح داده شده است که به متن فارسی ارجاع داده شود. برای مطالعه بیشتر رک: مقاله‌ای از نگارنده با عنوان: «نقد کتاب *بازگشت امر سیاسی*»، دوفصلنامه علمی - پژوهشی پژوهشنامه انتقادی متون و برنامه‌های علوم انسانی، تأیید شده و در نوبت چاپ.

2. Absolute Democracy
3. Cosmopolitan Sovereignty
4. Cosmopolitan Democracy
5. Dialogic Democracy
6. Good Governance
7. Anti- Political Visions
8. Anthony Giddens
9. Ulrich Beck
10. Jurgen Habermas
11. J. Jacques Ranciere

به‌واسطهٔ عدم امکان دستیابی به اجماع عقلانی و ماهیت برون‌گذارانه<sup>۱</sup> یا دفع‌کنندهٔ آن را به چالش می‌کشد، زیرا هدف سیاست‌های بازآفرینی‌گیدنز و اولریش بک و طرح مفهوم «دموکراتیزه شدن دموکراسی»، از میان بردن مفهوم مخالف در عرصهٔ سیاست است. رهیافت بک و گیدنز با قائل شدن به دموکراتیزه شدن دموکراسی بدون داشتن تعریفی از وجود مخالف، باب ارائهٔ شکلی آگونیستی از سیاست را مسدود کرده و بحران مشروعیت نهادهای دموکراتیک را موجب شده است. موفقیت احزاب پوپولیستی راست افراطی نتیجهٔ کم‌رنگ شدن مرزبندی‌های چپ و راست، فقدان مباحثهٔ آگونیستی در میان احزاب دموکراتیک و شکل‌گیری فضای خالی‌ای است که می‌تواند با هویت‌های دیگری پر شود. از نظر بک، در جامعهٔ بیم یا ریسک مفاهیم راست و چپ نمی‌تواند به منازعات ایدئولوژیک و سیاسی جهت دهد و باید از دوگانه‌هایی مانند سیاسی/غیرسیاسی و مطمئن/نامطمئن استفاده کرد (موف، ۱۳۹۱: ۲۴).

موف از ضرورت شکل‌گیری عصر «پسادموکراتیک» سخن می‌گوید که می‌بایست کاملاً دربرگیرنده<sup>۲</sup> و فراگیر باشد. منظور از عصر پسادموکراتیک عصری است که در آن به‌جای اجماع – که نابودکنندهٔ هستهٔ اصلی دموکراسی است – شاهد شکل‌گیری تکثر و تنوع کنش سیاسی در چارچوبی متعارض و متخالف با یکدیگریم. ریشه‌های این دیدگاه که قائل به نوعی کثرت‌گرایی دموکراتیک است، به‌صورت استثنایی (نه در قالب جریان مسلط لیبرال)، در اندیشه‌های آیزیا برلین<sup>۳</sup>، جوزف راز<sup>۴</sup>، جان گری<sup>۵</sup> و مایکل والزر<sup>۶</sup> قابل ردیابی است.

موف با نقد دیدگاه‌هایی که بر پیروزی لیبرال‌دموکراسی بر کمونیسم به‌عنوان نقطهٔ پایان منازعات ایدئولوژیک و ایجاد «نظم نوین جهانی»<sup>۷</sup> تأکید می‌کنند، معتقد است که برخلاف این تصور، جهان در فضای تک‌قطبی سیاسی قرار نگرفته و شاهد رشد فزایندهٔ خاص‌گرایی (در چارچوب احیای مجدد ملی‌گرایی)، شکل‌گیری تضادهای بنیادین، چالش فزایندهٔ عام‌گرایی غربی و ظهور جهان چندقطبی است (Mouffe, 1993: 5). او در این زمینه می‌نویسد: «دموکرات‌های غربی با تعجب نظاره‌گر انفجار تعارضات مختلف قومی، دینی و ملی‌گرایانه هستند که تصور می‌کردند به روزگار گذشته تعلق دارند. ما به عوض اعلان «نظم نوین جهانی»، پیروزی ارزش‌های جهانشمول و تعمیم هویت‌های «پساقردادادی»، شاهد انفجار خاص‌گرایی‌ها و چالش فزایندهٔ عام‌گرایی غربی هستیم» (موف، ۱۳۹۲: ۱۵). ظهور اتحادیهٔ اروپا و

- 
1. exclusion
  2. inclusion
  3. Isaiah Berlin
  4. Joseph Raz
  5. John Gray
  6. Michael Walzer
  7. New World Order

چین به عنوان یک ابرقدرت، شکل‌گیری ساختار اقتصادی مشترک در آمریکای جنوبی و ظهور آ.سه.آن (اتحادیه کشورهای جنوب شرق آسیا) شواهدی بر حرکت به سوی جهانی چندقطبی است (موف، ۱۳۹۱: ۱۲۰).

د) *نقد فردگرایی*: از دیدگاه موف، فردگرایی ریشه‌دار<sup>۱</sup>، تخریب ارزش‌های اجتماعی و تحلیل فراینده زندگی عمومی موجب شکل‌گیری ایده‌های انتقادی در قالب رویکردهای فکری مختلف مانند محافظه‌کارانه، بنیادگرایانه، چپ‌گرایانه و پست‌مدرن شده است (Mouffe, 1993: 24). ناتوانی لیبرالیسم در اندیشیدن به امر سیاسی ریشه‌های عمیقی دارد و اصل ناب و دیرپای لیبرالیسم اساساً نمی‌تواند واجد ادراکی سیاسی<sup>۲</sup> باشد. از آنجا که فردگرایی لیبرال اجازه نمی‌دهد و جوه جمعی زندگی اجتماعی به مثابه امری سازنده قلمداد شود، هر نوع فردگرایی به نفی امر سیاسی منجر می‌شود، زیرا به این استلزامات تن می‌دهد که فرد هم نقطه عزیمت است و هم نقطه پایان، میان اخلاق و اقتصاد تمایز وجود دارد و آزادی سیاسی فقط به معنای آزادی فرد - البته در چارچوبی صرفاً حقوقی در برابر دولت - است (Mouffe, 1993: 33).

در این زمینه، ناکارایی لیبرالیسم در عرصه سیاسی که با محوریت یافتن فردگرایی - به عنوان نقطه مرجع نهایی و مانعی در فهم ماهیت هویت‌های جمعی - و فروکاستن تنوعات و تعارضات موجود به یک مجموعه هماهنگ و غیرمتعارض، قادر به درک ماهیت کثرت‌گرایانه جهان اجتماعی نیست، در دستور کار قرار می‌گیرد. بنابراین، حتی نسخه نهایی لیبرالیسم در چارچوب «دموکراسی مشورتی» نیز نمی‌تواند راهگشا باشد؛ زیرا آنها مباحثه سیاسی را به عنوان میدان خاص کاربرد اخلاق می‌بینند و معتقدند از طریق بحث آزاد در قلمرو سیاست می‌توان به اجماع اخلاقی - عقلانی دست یافت (موف، ۱۳۹۱: ۲۰-۱۷).

موف با به چالش کشیدن سیاست و مرزهای لیبرالیسم و نقد ایده بی‌طرفی و فردگرایی لیبرال، درصدد است تا نشان دهد تلاش لیبرالیسم سیاسی برای یافتن اصلی اجتماعی در قالب بی‌طرفی مبتنی بر عقلانیت و رخت بر بستن آشتی‌ناپذیری، خشونت، قدرت و سرکوب، موفقیت‌آمیز نبوده و به نفی امر سیاسی منجر شده است (موف، ۱۳۹۱: ۲۰۲ و ۱۹۹). از این رو، «تصور سیاست بسان فرایند عقلانی مذاکره میان افراد، الزاماً کل ساحت قدرت و آشتی‌ناپذیری را - که من "امر سیاسی" می‌خوانم - حذف می‌کند و به این ترتیب از سرشت آن به طور کامل چشم‌پوشی می‌کند. این روند همچنین به معنای چشم‌پوشی از نقش مسلط احساسات بسان نیروهای محرک رفتار انسانی است. به علاوه در حوزه سیاست این گروه‌ها و هویت‌های جمعی

---

1. deep-seated individualism  
2. political conception

و نه افراد منفرد هستند که ما با آنها مواجهیم و پویایی آنها را نمی‌توان با تقلیل به محاسبات فردی درک کرد» (موف، ۱۳۹۱: ۲۰۰).

از این منظر، چالش خردگرایی و انسان‌گرایی نه بر رد مدرنیته، بلکه صرفاً بر بحران پروژه خاص روشنگری از خودبنیادی دلالت دارد. این امر به معنای نادیده گرفتن پروژه سیاسی مدرن که دستاورد آن برابری و آزادی همگانی است، نیست (موف، ۱۳۹۲: ۲۹-۲۶). چنین رسالتی مستلزم خلق مواضع جدید سوژه است که مفصل‌بندی‌های مشترکی مانند ضدنژادگرایی، ضدجنسیت‌گرا و ضدسرمایه‌داری را ممکن می‌سازد (موف، ۱۳۹۲: ۳۷ و ۳۹). بنابراین، باید به دنبال ایجاد موقعیت‌های جدید برای سوژه در چارچوب ماتریس دموکراسی<sup>۱</sup> و فرمول‌بندی مجدد پروژه چپ بر پایه «دموکراسی رادیکال و متکثر»<sup>۲</sup> بود (Mouffe, 1993: 5, 57).

به طور کلی، شکل‌گیری امواج ضددموکراتیک مانند جنبش محافظه‌کاری جدید<sup>۳</sup>، جمهوری‌خواهی مدنی و نقد فردگرایی ریشه‌دار تخریب ارزش‌های اجتماعی و تحلیل فزاینده زندگی عمومی بخشی از محورهای انتقادی موف است (موف، ۱۳۹۲: ۴۲-۴۳). او با اتخاذ رویکردی اصلاح‌گرایانه و تمایز قائل شدن میان لیبرالیسم و سرمایه‌داری، لیبرالیسم و دموکراسی و مدرنیته سیاسی و مدرنیته اجتماعی، و ضرورت تمایز قائل شدن میان لیبرالیسم سیاسی و لیبرالیسم اقتصادی، درصدد بهره‌گیری از ظرفیت‌های لیبرالیسم و سوسیالیسم و فرمول‌بندی مجدد آنها در قالب «پروژه دموکراسی رادیکال و متکثر»<sup>۴</sup> برمی‌آید.

### تمایز مفهومی سیاست و امر سیاسی

مفاهیم به‌مثابه ابزار شناختی ما در پیوند با واقعیت، بعدی هنجاری دارند که جهان پیرامون را برای ما فهم‌پذیر می‌کنند. آگاهی ما از رخدادها و امور سیاسی نه از طریق واقعیت - آنچه واقعاً وجود دارد<sup>۵</sup> یا می‌تواند وجود داشته باشد<sup>۶</sup> - بلکه از طریق تدوین و پالایش مفاهیمی است که در فهم آن پدیده به ما کمک خواهند کرد. مسئله اصلی در این چارچوب، بازشناسی تلقی‌های مفهومی متفاوتی است که متأثر از رویکردهای هستی‌شناختی و معرفت‌شناختی شکل می‌گیرد. در این معنا، علم را می‌توان اندیشه‌هایی درباره این مسئله دانست که ما چه ادراک یا دریافتی از جهان داریم.

1. democratic matrix
2. radical and plural democracy
3. neo-conservative
4. the project of a 'radical and plural democracy'
5. as it true

۶. در تعبیر رادیکال به معنای لکانی آن چنین تصور می‌شود که باید بین fact (به‌مثابه امر واقع یا آنچه هست) و Fact (به‌مثابه واقعیت‌های ساخته‌شده در متن جامعه و فرهنگ) تمایز قائل شد (رک: استاوراکاکیس، ۱۳۹۲).

باورهای مشخصی که کار پژوهشگران علوم سیاسی را جهت می‌دهد، در سه سطح مرتبط با هم و به صورت متداخل<sup>۱</sup> عمل می‌کنند: هستی‌شناسی<sup>۲</sup>، معرفت‌شناسی<sup>۳</sup> و روش‌شناسی<sup>۴</sup>. آنچه ما در سطح مفهومی با آن درگیری ذهنی پیدا می‌کنیم، بیشتر در سطح سوم است و بایسته است رگه‌های صلی این منازعات و مجادلات مفهومی را در ابعاد معرفت‌شناختی و هستی‌شناختی ردیابی کرد. از این رو، پژوهشگر بدون اتخاذ موضع در این زمینه نمی‌تواند به پژوهش جدی دست بزند و سخن گفتن از «بی‌طرفی هستی‌شناختی»<sup>۵</sup> یا فارغ از مبانی هستی‌شناختی توهمی بیش نیست، زیرا ما بی‌آنکه خود بخوایم و نسبت به آن آگاه باشیم یا نباشیم، در درون هستی‌شناسی عمل می‌کنیم و این مفروضه‌ها به نحوی بنیادین رهیافت ما را در تحلیل‌های سیاسی شکل می‌دهند (Wendt, 1999; Goodin & Charles Tilly, 2006: 82).

شناخت هستی عبارت است از پژوهش معنایی وجود و هویت خود ما آن‌گونه که در قالب شیوه حضور و مشارکت ما در جهان قابل درک است؛ اینکه انسان چه برداشت و تفسیری از طبیعت، جامعه و هستی دارد و چگونه رابطه‌اش را با پیرامون خود تنظیم می‌کند. طرز تلقی هستی‌شناختی دو ادراک کاملاً مرتبط با هم را روشن می‌سازد: نخست اینکه ما چه تعبیری از وجود یا هستی<sup>۶</sup> داریم؛ دوم، تعبیر یا تلقی‌ای که در زمینه مجموعه‌ای از مفروضه‌ها در رابطه با ماهیت، ذات<sup>۷</sup> و ویژگی‌های اشیا (یا آنچه واقعیت نامیده می‌شود) شکل می‌گیرد. گزاره‌های هستی‌شناختی ما چه به صورت آگاهانه و چه به صورت ناآگاهانه دارای پیامدهای عمیق معرفت‌شناختی، روش‌شناختی و عملی سیاسی است. هر گونه مفروضه‌های هستی‌شناختی که توسط فرد پذیرفته می‌شود، فراهم‌کننده مفاهیم و پنداشت‌های او از دانش و کنش است. هستی‌شناسی به معنای مفروضه‌های بنیادین درباره جوهره و سرشت هستی یا واقعیت و به معنای دیدگاهی کلی درباره چیزهایی است که وجود دارد. پرسش‌های هستی‌شناختی، پرسش‌هایی درباره ماهیت بنیادین جهان، واقعیت‌ها و درباره وجه اجتماعی<sup>۸</sup> این واقعیت‌هاست. مفروضه‌های هستی‌شناختی در زمینه ماهیت واقعیات سیاسی است که در تحلیل‌های سیاسی محوریت دارد و بر انتخاب نوع خاصی از معرفت‌شناسی و روش‌شناسی<sup>۹</sup> تأثیر می‌گذارد که اغلب منشأ انشعابات پارادایمی است (King, Keohane, & Verba 1994;

- 
1. three interrelated levels
  2. ontology
  3. epistemology
  4. methodology
  5. Ontological neutrality
  6. being
  7. essence
  8. social face
  9. epistemological and methodological choices

(Monroe 2004). در واقع، مبنای شکل‌گیری دانش سیاسی مقبول یا مشروع به این نکته باز می‌گردد که ما بر پایه کدام هستی‌شناسی سیاسی قضاوت می‌کنیم.<sup>۱</sup>

«معرفت‌شناسی»<sup>۲</sup> بحث درباره چگونگی نگرستن به جهان از چشم‌انداز نظری و از طریق مفاهیم و ایستارهای شناختی است. معرفت‌شناسی را می‌توان به صورت لغوی علم یا فلسفه دانش<sup>۳</sup> تعریف کرد که به ادعاهای مفروضی که درباره روش‌های ممکن دستیابی به دانش درباره واقعیت وجود دارد، اشاره دارد (Blaikie, 1993: 6-7). هدف معرفت‌شناسی، فهم، توضیح و تفسیر واقعیاتی است که براساس آن به شناخت جهان و پدیدارها نائل می‌شویم. اینکه چگونه می‌توان به بررسی ماهیت و حدود معرفت، پیشرفت و مبانی آن پرداخت و قابلیت اعتماد را به ادعاهای معرفتی سنجید. مطالعه ارزش و حدود معرفت، مبانی آن و پیشرفت‌ها یا بن‌بست‌های آن و سنجش ادعای معرفتی و قابلیت اعتماد به آنها در حوزه معرفت‌شناسی قرا می‌گیرد.

موف در آثار اخیر خود به بحث درباره تمایز مفهومی سیاست و امر سیاسی می‌پردازد و تلاش می‌کند تا از «بازآفرینی سیاست»<sup>۴</sup> در قالب الگویی جدید پرده‌برداری کند. این مرزبندی مفهومی بیانگر نوعی تفاوت هستی‌شناختی - معرفت‌شناسانه و مرزبندی جدید مفهومی بین علم سیاست (مبثنی بر تجربه و مربوط به کردارهای سیاسی جاری دموکراتیک که معطوف به ایجاد نظم و در سطح آنتیک<sup>۵</sup> است) و نظریه سیاسی متأخر به عنوان حوزه بحث درباره مفهوم امر سیاسی و نحوه ساخت‌یابی جامعه و کردارهای مندرج در آن (بحثی هستی‌شناختی<sup>۶</sup>) است (موف، ۱۳۹۱: ۱۶-۱۵).

چنانکه در کتاب درباره امر سیاسی تصریح شده، تمایز مفاهیم آنتیک و آنتولوژیک در چارچوبی فلسفی از مارتین هایدگر<sup>۷</sup> وام گرفته شده است (Mouffe, 1993: 8). آنتیک - هستی غیراصیل - همان موجود و علم آنتیک به معنای علم و حقیقت تجربی است که ارتباط خود را با وجود قطع کرده و نظریه «آینه‌ای زبان» محوریت دارد. اما آنتولوژیکال به معنای وجودی است و فقط دازاین<sup>۸</sup> آنتولوژیک است (اباذری، ۱۳۸۹: ۲۱۶). به تعبیر هایدگر «این هستنده را که

1. adjudicating
2. Epistemology
3. philosophy of knowledge
4. reinvention of politics
5. Ontic
6. Ontologic
7. Martin Heidegger

۸ Dasein: «دانش‌ها به مثابه رفتارهای انسان از نوع هستی [شیوه بودن manner of Being] این هستنده (انسان) است برخوردارند. ما این هستنده را با اصطلاح دازاین مشخص می‌کنیم... فهم هستی، خود یک تعین دازاین است ... ما آن هستن‌ای را که دازاین می‌تواند در قبال آن با این یا آن گونه رفتار کند، و همیشه نیز به گونه‌ای رفتار می‌کند، آگریستانس

خود ماییم و علاوه بر چیزهای دیگر از امکان وجودی پرسیدن برخوردار است با اصطلاح دازاین مشخص می‌کنیم. طرح آشکار و شفاف پرسش از معنای هستی مستلزم تبیینی قبلی و کافی از یک هستنده (دازاین) از حیث هستی آن است» (هایدگر، ۱۳۹۲: ۱۲). ما به لحاظ اُنْتیک خودمان هستیم، اما به لحاظ اُنْتولوژیک بیشترین فاصله را از خود داریم؛ بدین معنا که ما خودمان هستیم، اما خود را نمی‌شناسیم. بنابراین، هدف اُنْتولوژی (هستی‌شناسی بنیادین)، تعیین شروط پیشین امکان خود آن اُنْتولوژی‌هایی است که بر دانش‌های اُنْتیک مقدم‌اند و بنیان آنها را فراهم کرده و حقیقت اُنْتیک را آشکار می‌سازد. «هر اوتولوژی، صرف‌نظر از غنا و استحکام بافت نظام مقولاتی که در اختیار دارد، اگر از قبل به قدر کافی معنای هستی را روشن نکرده و این روشن‌سازی را وظیفه بنیادی خود تلقی نکرده باشد اساساً کور و منحرف از مقصود اصیل خود باقی می‌ماند» (هایدگر، ۱۳۹۲: ۱۶).

مفهوم کلاسیک سیاست مترادف با دولت و نظام سیاسی و کنش‌های برآمده در متن آن با محوریت احزاب، طبقات و سازمان‌ها، نهادها و گروه‌های سیاسی است. اما امر سیاسی باید به مثابه آنچه در تحلیل‌های رایج «غیرسیاسی» یا «سیاست فرعی / حاشیه‌ای» دانسته می‌شود، درک شود. مقاومت‌ها، نظام‌های فرعی، فرد به مثابه سیاست، جنبش‌های جدید اجتماعی، سیاست‌رهایی، فرایندهای تحقق خود در جامعه پسااستی، فمینیسم و به‌طور اخص بحث درباره آینده دموکراسی از محورهای اصلی بحث در حوزه امر سیاسی است. استدلال عمده در اینجا معطوف به درانداختن پروژه‌ای سیاسی است که هدفش مبارزه علیه اشکال انقیاد در روابط اجتماعی، انقیاد جنسیتی و نحوه برساخته شدن سوژه از طریق گفتمان‌های متفاوت است؛ چشم‌اندازی که به ما اجازه می‌دهد تنوع شیوه‌های ساخت روابط قدرت و اشکال چندگانه انقیاد را درک کنیم و مبارزه برای آزادی و برابری همگان در مقام شهروندان دموکراسی رادیکال پیگیری شود. یعنی نوعی از هویت جمعی که از راه اصل هم‌ارزی دموکراتیک مفصل‌بندی می‌شود.

یکی از دیگر وجوه تشخیص امر سیاسی، نقد اولویت یافتن مفاهیم اخلاقی (خوب / بد، درست / غلط) بر مقوله‌بندی‌های سیاسی در قالب خود / دیگری - ضمن عطف نظر به آن به‌عنوان عنصری مهم - است. در اینجا، اولویت یافتن مفاهیم اخلاقی نباید به معنای اخلاقی‌تر شدن سیاست دانسته شود، بلکه ناظر بر شکل‌گیری نوعی غصب و دست‌اندازی مفهومی است که به‌واسطه آن مجادلات و تعارضات سیاسی در لفافه مفاهیمی هنجاری نظیر «جنگ صلیبی» و

می‌نامیم... دازاین همیشه خودش را بر پایه آگریستانس‌اش می‌فهمد، یعنی بر پایه یک امکان خودش که خودش باشد یا نباشد» (هایدگر، ۱۳۹۲: ۱۸-۱۷).

«محور شرارت»<sup>۱</sup>، مفهوم‌بندی می‌شوند و رویارویی ما / آنها به‌عنوان منازعه اخلاقی بین خیر و شر دیده می‌شود (موف، ۱۳۹۱: ۱۲-۱۱، ۷۹ و ۸۲).

شانتال موف ماهیت هستی‌شناختی امر سیاسی را در ضرورت حضور و بقای رویکردهای «آنتاگونیستی» به‌عنوان واقعیتی گریزناپذیر می‌داند که در قالب الگوی «هماوردجویانه یا تخصمی»<sup>۲</sup> است. در تعبیر آنتاگونیستی از سیاست، قدرت، منازعه، تعارض و تخصم عناصر پویای «هویت سیاسی» (موف، ۱۳۹۱: ۱۱). قلمداد می‌شوند. موف در تعریف امر سیاسی می‌نویسد: «منظور من از امر سیاسی بعد تخصم (آنتاگونیسم) است که به نظرم عنصر قوام‌بخش جوامع بشری است. درحالی‌که سیاست، مجموعه‌ای از کردارها و نهادهاست که از طریق آن نظم ایجاد می‌شود. همزیستی بشر در زمینه تضادی سازمان می‌یابد که امر سیاسی فراهم می‌کند» (موف، ۱۳۹۱: ۱۶).

چنین تصور وجودشناختی از سیاست، متأثر از نوعی انسان‌شناسی فرویدی است. بر اساس این دیدگاه، نباید وجود تعارض و تخالف همیشگی در سه بخش وجودی انسان (نهاد،<sup>۳</sup> خود<sup>۴</sup> و فراخود)<sup>۵</sup> را به‌عنوان نیروهای برانگیزنده و محرک‌های درون انسان نادیده گرفت. زمانی‌که خود نمی‌تواند به‌راحتی بین محرک‌های نهاد و فراخود سازش برقرار کند، به یک یا چند سازوکار دفاعی روی می‌آورد که شامل جابه‌جایی<sup>۶</sup>، انکار<sup>۷</sup>، سرکوبی<sup>۸</sup> و انتقال<sup>۹</sup> می‌شود که تمام آنها (به عقیده فروید) به‌عنوان سازوکارهایی برای محافظت از خود عمل می‌کنند (هاوتن، ۱۳۹۲: ۴۵). در این میان متأثر از سیطره دو رانه<sup>۱۰</sup> زندگی<sup>۱۱</sup> و مرگ<sup>۱۲</sup> و مرکزیت‌یابی گاه و بی‌گاه رانه<sup>۱۳</sup> مرگ، موجب بروز «تهاجم نهفته بشر» و بروز «ناخرسندی‌های بشر»<sup>۱۳</sup> می‌شود. فروید در تعبیری معروف که بعدها مورد توجه افرادی مانند موف، لاکان و ژنیک قرار گرفت، می‌گوید: «اگر می‌خواهید بار زندگی را تحمل کنید، برای مرگ آماده باشید» (هیوز، ۱۳۶۹: ۱۵۷).

یکی دیگر از زمینه‌های فکری موف در زمینه قائل شدن به ماهیت منازعه‌بار امر سیاسی و تمایز دوست / دشمن، دیدگاه‌های کارل اشمیت است. هرچند این مسئله به معنای سرسپردگی

- 
1. Axis of Evil
  2. Adversarial Model
  3. id
  4. ego
  5. Superego
  6. displacement
  7. denial
  8. repression
  9. transference
  10. Drive
  11. Eros
  12. Thanatos
  13. Human Discontents

کامل موف به دیدگاه‌های اشمیت نیست و درصدد واسازی ابدۀ تودۀ همگون و ضد کثرت‌گرای اشمیت - که فقط قائل به کثرت دولت‌ها بود نه درون اجتماع سیاسی - بر می‌آید و پیشنهاد می‌کند با محور قرار دادن سازش بین دموکراسی و کثرت‌گرایی، «با اشمیت علیه اشمیت بیندیشیم» (موف، ۱۳۹۱: ۲۱). اشمیت به‌عنوان منتقد لیبرالیسم، پارلمانتاریسم و دموکراسی، اندیشه‌پرداز محافظه‌کاری<sup>۱</sup> در رسالۀ الهیات سیاسی<sup>۲</sup> و کتاب مفهوم امر سیاسی<sup>۳</sup>، به تحلیل رخدادهای سیاسی نیمۀ اول قرن بیستم می‌پردازد. او براساس رویکردی واقع‌گرا یا مبتنی بر سیاست واقعیت<sup>۴</sup> نوعی انسان‌گرایی منفی را روایت می‌کند که متأثر از دیدگاه‌های توماس هابز به بازنمایی طبیعت ستیزه‌جوی انسان می‌پردازد. چنانکه از اشمیت به‌عنوان «هابز قرن بیستم» یاد می‌شود.

اشمیت با تمایز قائل شدن میان *hostis* (به‌عنوان دشمنی عمومی و ریشه *hostile*) و *inimicus* (خصومت و احساسات شخصی)، معتقد است که تفاوت‌گذاری سیاسی نه به‌مثابۀ امری فردی، بلکه باید امر عمومی قلمداد شود. امری که ناظر بر فراشخصی بودن<sup>۵</sup> دشمنی و «تفاوت‌گذاری سیاسی ویژه» - که فعالیت‌ها و انگیزه‌های سیاسی به آن مربوط می‌شوند - و تفاوت‌گذاری آنتاگونیستی بین دوست / دشمن است. دشمن نه به‌عنوان هنجار، نماد، اندیشه یا استعاره، بل تهدیدی مشخص علیه هستی<sup>۶</sup> و موجودیت قطب دیگر است. در این تعبیر، خنثی بودن و درگیر نشدن و صرفاً ناظر بی‌طرف خارجی بودن، دروغ و فریبی بیش نیست. جهان بدون ستیز و جنگ، جهانی است عاری از سیاست نبرد نهایی کوششی برای از بین بردن موجودیت دشمن و تحقق نهایی و منطقی سیاست است. به‌زعم اشمیت، «جهانی که در آن امکان جنگ به‌کلی حذف شده باشد، جهانی سربه‌سر در سایه صلح، جهانی فاقد تمایز‌گذاری میان دوست و دشمن فلذا جهانی عاری از سیاست<sup>۷</sup> خواهد بود».

امر سیاسی با محور قرار دادن دیدگاه ارتباطی هویت، بر وجود عنصر دشمن به‌عنوان «بیرونی / دیگری سازنده»<sup>۸</sup> و نقش سازنده آشتی‌ناپذیری در زندگی اجتماعی تأکید می‌کند. امر سیاسی به‌مثابۀ امری غیرنهادی، ذاتی جوامع انسانی است و موقعیت هستی‌شناختی ما را در رابطه با اشکال چندگانه<sup>۹</sup> تخصیص تعیین می‌کند. از این‌رو، برخلاف لیبرالیسم که قادر به درک

1. conservatism
2. Political Theology
3. The Concept of the Political (1927)
4. Real politics
5. super-personal
6. existential threat
7. De-politicization
8. constitutive outside
9. multiple forms

ماهیت جنبش‌هایی مانند فاشیسم در گذشته یا راست افراطی<sup>۱</sup> در حال حاضر نیست، امر سیاسی به ترسیم مجدد مرزبندی‌های سیاسی، مفهوم‌پردازی‌های جدید و بازتعریف هویت‌های سیاسی یاری می‌رساند (Mouffe, 1993: 2-3).

بنابراین، ساحت امر سیاسی در پیوند با ساحت تعارضی است که در جوامع بشری وجود دارد، و امکان همواره حاضر آنتاگونیسم را شکل می‌دهد؛ آنتاگونیسمی که ریشه‌کن ناشدنی است. این امر بدین معناست که اجماعی بدون حذف - شکلی از اجماع که فراتر از هژمونی، و حاکمیت است - همواره دسترس‌ناپذیر خواهد بود. در این رویکرد، منازعه قدرت به‌عنوان واقعیت اولیه زندگی دموکراتیک و پیکار برای دگرگونی ژرف روابط قدرت موجود و برقراری هژمونی جدیدی است که مستلزم خلق زنجیره هم‌ارزی در میان منازعات متنوع، قدیم و جدید برای رسیدن به یک «ما»ی نیروهای دموکراتیک رادیکال است. به این دلیل است که آن را در تمایز با نوع سیاست انقلاب ژاکوبینی یا نوع لیبرالی رقابت (با محوریت تحقق اراده جمعی)، می‌توان دموکراسی رادیکال نامید (موف، ۱۳۹۱: ۵۹-۵۶).

ناتوانی اندیشه لیبرال از فهم سرشت امر سیاسی و ویژگی حذف‌ناشدنی آشتی‌ناپذیری است که ناتوانی اغلب نظریه‌پردازان سیاسی در وضعیت جاری را توضیح می‌دهد - ناتوانی‌ای که به‌هنگام تحولات عمیق سیاسی می‌تواند پیامدهای مخربی بر سیاست دموکراتیک داشته باشد. زیرا دچار توهم اجماع، هم‌رأیی و سیاست‌زدایی می‌شود (موف، ۱۳۹۲: ۱۶ و ۲۰). به اعتقاد موف، مادامی که تعارض وجود داشته باشد و نظم و ترتیبات موجود بتوانند محل اعتراض قرار گیرند، دموکراسی وجود خواهد داشت. اگر به نقطه‌ای برسیم که بگوییم، «این نقطه پایان است، تعارض دیگر مشروع نخواهد بود» و این به معنای پایان دموکراسی خواهد بود. ویژگی سیاست دموکراتیک این نیست که بر تقابل ما / آنها فائق بیاییم، بلکه پذیرش تقابل‌ها و به رسمیت شناختن کثرت‌ها و آنتاگونیسم به‌مثابه وضعیتی وجودشناختی و یک امکان همیشه حاضر است که هیچ‌گاه از بین نمی‌رود (موف، ۱۳۹۳، در: منابع اینترنتی؛ موف، ۱۳۹۱: ۲۳). به تعبیر لاکلا، اگر رویکرد مبتنی بر خصومت به‌عنوان ترکیب اصلی بافت اجتماعی دیده شود، تعیین موقعیت هستی‌شناسانه آن به موضوع نظری محوری بدل می‌شود (Laclau, 2006: 105). موف، سیاست را نه به‌مثابه حوزه‌ای برای بحث آزاد - چنانکه لیبرال‌ها می‌پندارند - بلکه به‌مثابه قلمرو تصمیم و حوزه منازعه می‌داند و بر نقش سازنده دیگری در ساخت‌یابی هویت تأکید می‌کند (موف، ۱۳۹۱: ۱۲، موف، ۱۳۹۲: ۱۷). بنابراین، تعارض و آشتی‌ناپذیری شرط امکان و شرط امکان‌ناپذیری تحقق کامل دموکراسی است (موف، ۱۳۹۲: ۲۴). بدین معنا که هر تعریفی از ما بر تمایز ما / آنها و حضور دیگری سازنده دلالت دارد (موف، ۱۳۹۲: ۱۰۹ و ۱۲۴). به تعبیر لاکلاو، اگر رویکرد مبتنی بر

1. the extreme right

خصوصیت به‌عنوان ترکیب اصلی بافت اجتماعی دیده شود، تعیین موقعیت هستی‌شناسانه آن به موضوع نظری محوری بدل می‌شود (Laclau, 2006: 105). در تعبیر آنتاگونیستی از سیاست، قدرت، منازعه، تعارض و تخاصم عناصر پویای «هویت سیاسی» (موف، ۱۳۹۱: ۱۱) قلمداد می‌شوند.

بنابراین، مدل اجتماعی در لیبرال‌دموکراسی به استقرار دیدگاه پساسیاسی کمک می‌کند و آنتاگونیسم بالقوه از بین می‌رود (موف، ۱۳۹۱: ۱۴) یا تخاصمات به‌واسطه دشمن تلقی کردن مخالفان نمی‌توانند شکل آگونیستی به خود بگیرند و اتهام‌زنی اخلاقی به‌عنوان یک «بیماری اخلاقی» جایگزین تحلیل سیاسی می‌شود. موف ماهیت هستی‌شناختی امر سیاسی را در ضرورت حضور و بقای رویکردهای «آنتاگونیستی» به‌عنوان واقعیتی گریزناپذیر می‌داند، اما با هدف تبدیل دشمن به مخالف، قائل به تبدیل آنتاگونیسم به آگونیسم است. این بدان معناست که باید بین طرف‌های درگیر نوعی پیوند مشترک وجود داشته باشد، به‌طوری‌که آنها مخالفان خود را دشمنانی تلقی نکنند که باید از روی زمین محو شوند. اما نباید مخالفان را صرفاً رقبایی تلقی کرد که منافعی را می‌توان از طریق مذاکره تأمین کرد یا از طریق رایزنی با آنها به صلح و آشتی رسید، زیرا در این حالت ظاهراً عنصر آنتاگونیسم محو و نابود می‌شود. به‌زعم او، موفقیت احزاب پوپولیستی راست افراطی نتیجه کم‌رنگ شدن مرزبندی‌های چپ و راست، فقدان مباحثه آگونیستی در میان احزاب دموکراتیک و شکل‌گیری فضای خالی‌ای است که می‌تواند با هویت‌های دیگری پر شود (همان: ۴۴). ادعای موف این است مرزبندی مشروع و نامشروع همواره یک تصمیم سیاسی است و از آنجا که وفاداری‌ها به ارزش‌ها و نهاد‌های دموکراتیک برخلاف تلقی رالز و هابرماس مبتنی بر عقلانیت برتر نیست، باید باب مباحثه سیاسی باز بماند (موف، ۱۳۹۱: ۱۲۵).

اما مسئله این است که اگر به این رابطه آنتاگونیستی رخصت دهیم که تا آخر نقش خود را در یک اجتماع سیاسی بازی کند، به ویرانی اجتماع سیاسی خواهد انجامید. از دیدگاه موف، شیوه دیگری وجود دارد که در آن تعارض آنتاگونیستی می‌تواند به ایفای نقش پردازد، و این آن چیزی است که آن را «آگونیسم» می‌نامد. در این حالت، ما با رابطه دوست-دشمنی طرف نیستیم، بلکه با رابطه‌ای طرفیم که آن را «رقابت‌آمیز» می‌نامیم. تفاوت اصلی میان دشمنان و رقبا این است که رقبا به اصطلاح «با یکدیگر دوستانه دشمن‌اند»، بدین معنا که چیزی مشترک دارند: آنها از فضای نمادین مشترکی بهره می‌برند. بنابراین آنچه یک «اجتماع تعارض‌آمیز» نامیده می‌شود، ممکن است میان آنها وجود داشته باشد. آنها بر اصول سیاسی-اخلاقی‌ای که اجتماع سیاسی نسبت بدان آگاهی دارد توافق دارند، اما در خصوص تفسیر این اصول اختلاف نظر دارند.

رسالت دموکراسی در یک فرم آگونیستی، میانجی‌خلق نهادهایی<sup>۱</sup> است که به تعارض‌هایی رخصت می‌دهند که ضرورتاً پدید خواهند آمد؛ به عبارت دیگر، تعارضات میان رقیبان، و نه دشمنان. این واقعیتی آشکار است که آنتاگونیسم ریشه‌کن‌نشده است. می‌توان آن را (آنتاگونیسم) رام کرد، چیزی است که آگونیسم در پی آن است، اما هرگز به نقطه‌ای نخواهیم رسید که به شکلی قطعی مغلوبه شود. موف در این زمینه می‌گوید: «از یک‌سو، من با اشمیت در این خصوص موافقم که نمی‌توان این آنتاگونیسم را ریشه‌کن کرد، درحالی‌که از سوی دیگر می‌خواهم امکان یک دموکراسی پلورالیستی را بیان کنم. بنابراین من مفهوم مدل آگونیستی را بسط دادم، مدلی که در آن تلاش می‌کنم تا نشان دهم که رسالت اصلی سیاست دموکراتیک، به‌طور خلاصه، همانا تبدیل آنتاگونیسم به آگونیسم است» (موف، ۱۳۹۳، در: منابع اینترنتی).

بنابراین، اگر می‌خواهیم از یک سو استمرار بعد تخاصم‌آمیز منازعه را به رسمیت بشناسیم و از سوی دیگر قادر به رام‌شدنش باشیم، باید در پی رابطه‌ای از نوع دیگر، یعنی نوع سوم باشیم. پیشنهاد موف این است که این نوع سوم رابطه را «آگونیسم» بنامیم. «درحالی‌که آنتاگونیسم رابطه «ما/آنهايي» است که دو طرف دشمنانی تلقی می‌شوند که در هیچ زمینه مشترکی سهم و شریک نیستند، آگونیسم رابطه «ما/آنهايي» است که هیچ راه‌حل عقلانی برای حل منازعاتشان وجود ندارد. مع‌هذا مشروعیت مخالفانشان را به رسمیت می‌شناسند. آنها مخالف هستند و نه دشمن... ما می‌توانیم بگوییم که وظیفه دموکراسی تبدیل آنتاگونیسم یا خصومت به آگونیسم است» (موف، ۱۳۹۱: ۲۷-۲۶).

همچنین، بر پایه مفهوم هژمونی و ماهیت امکانی و اقتضایی<sup>۲</sup> مفصل‌بندی‌های هژمونیک و ضرورت بررسی لیبرالیسم، شهروندی، پلورالیسم، دموکراسی لیبرال و سوسیالیسم بر پایه نوعی نگرش غیرذات‌گرایانه<sup>۳</sup> (Mouffe, 1993: 5)، سیاست دموکراتیک ماهیتی اگزستانسیال و مبتنی بر منطق درونی خاص خود دارد و به‌مثابه تجلی خاصی از روابط قدرت (به‌مثابه یک نظم گفتمانی)، وابسته به هیچ عقلانیت اجتماعی پیشینی نیست. در همین زمینه نقش حساس دال تهی<sup>۴</sup> به‌مثابه نامی منسجم‌کننده برای خصیصه‌های بنیادین محتمل به‌جای مفهومی با هسته‌ای مشترک ارائه می‌شود. بر این مبنا امر سیاسی به‌مثابه دنیایی از مفصل‌بندی‌های محتمل دیده می‌شود که در عین حال، به‌مثابه تجمعی دوباره برآمده از خواسته‌های متکثر، امری مردمی است (Laclau, 2006: 103).

۱. موف «نهاد» را در معنای وسیع آن برحسب نوعی از اعمال دسته‌جمعی، بازی‌های زبانی، گفتارها، بلکه همچنین برحسب نهادهای سنتی مانند حزب‌ها و نهادهای سیاسی دیگری که فرم‌های مختلف مشارکت افراد گوناگون در سطوح محلی و سطوح دیگر را به‌کار می‌گیرند به‌کار می‌برد (موف، ۱۳۹۳، در: منابع اینترنتی).

2. Contingency  
3. anti-essentialist perspective  
4. Empty signifier

مرز بین امر اجتماعی - قلمرو کنش‌های رسوب شده که امکانی بودنشان را پنهان می‌کنند و چنان مسلم فرض می‌شوند که گویی خودبنیادند- و امر سیاسی - به‌مثابه مجموعه‌ای از کردارهای هژمونیک با هدف ایجاد نظم‌ی خاص و تجلی ساختار خاصی از روابط قدرت- اساساً بی‌ثبات و مستلزم جابه‌جایی‌ها و بده‌بستان‌های دائمی بین عاملان اجتماعی است. همواره امکان‌ها و احتمال‌هایی دیگری وجود دارد که سرکوب شده‌اند و می‌توانند از نو فعال شوند (موف، ۱۳۹۱: ۲۵).

ایده شهروندی دموکراتیک رادیکال می‌تواند شکلی از هویت‌یابی را تدارک ببیند که استقرار هویت سیاسی مشترک را در میان مبارزات متنوع دموکراتیک ممکن می‌کند. بنابراین، از آنجا که چنین دموکراسی‌ای مبتنی بر تعارض و تضاد و به‌طور همزمان به‌واسطه تأکید بر ماهیت اقتضایی و پراگماتیک<sup>۱</sup> هویت و مفصل‌بندی مداوم آنها در امر سیاسی، تحقق آن مبتنی بر امکان‌مندی و امکان‌ناپذیری است، دموکراسی‌ای خواهد بود که «رُخ می‌دهد» یا ساخته می‌شود (Mouffe, 1993: 7-8). موف در این زمینه می‌گوید: «ژاک دریدا و تصور او از «دموکراسی‌ای که باید بیاید» برایم جالب‌تر است. دریدا با تأکید بر این واقعیت که این دموکراسی همواره بنا خواهد بود «که بیاید»، این ایده را پیش می‌کشد که هرگز نقطه‌ای وجود نخواهد داشت که در آنجا بتوانیم بگوییم دموکراسی تحقق یافته است» (موف، ۱۳۹۳، در: منابع اینترنتی).

«سنت لیبرال دموکراتیک برای هر گونه تفسیر گشوده است و سیاست دموکراسی رادیکال یکی از راهبردها در این میان است. هیچ چیزی موفقیت آن را تضمین نمی‌کند، اما سیاست دموکراسی رادیکال باید پروژه دموکراتیک مدرنیته را تعقیب و تعمیق کند. چنین راهبردهایی ما را به کنار گذاردن عام‌گرایی انتزاعی روشنگری و مفهوم ماهیت‌باورانه از کلیت اجتماعی و اسطوره سوژه یکپارچه ملزم می‌کند. از این منظر [،] دموکراسی رادیکال بیش از آنکه بسط فلسفه پسامدرن را تهدید تلقی کند و از آن بسان ابزار اجتناب‌پذیر در تکمیل اهدافش استقبال می‌کند» (موف، ۱۳۹۲: ۴۱). در نتیجه، آفرینش هویت‌های سیاسی به‌مثابه شهروندان دموکراسی رادیکال به شکل جمعی هویت‌یابی میان مطالبات دموکراتیک بستگی دارد که در قالب طیفی از جنبش‌های جدید اجتماعی مانند زنان، کارگران، سیاه‌پوستان، محیط - زیست‌گرایان، ... پیدا می‌شوند (موف، ۱۳۹۲: ۱۰۵-۱۰۴).

### نقد و ارزیابی دیدگاه موف

دیدگاه موف از چند نظر با ایرادات عمده‌ای روبه‌روست که می‌توان آنها را چنین برشمرد:

---

1. contingent and pragmatic

الف) هستی‌شناسی سلبی و باقی ماندن در سطحی واکنشی: تلاش فکری موف بیشتر معطوف به نقد ساختارهای سیاسی موجود در لیبرال دموکراسی است و به‌رغم ارائه نوعی مفهوم‌پردازی (در قالب مفهوم دموکراسی رادیکال)، تصویری ایجابی از ماهیت آن و چگونگی کارکرد آن به‌عنوان رهیافتی بدیل ارائه نمی‌کند. در واقع موف با نوعی رویکرد انتقادی بیش از آنکه درصدد تحقق دموکراسی رادیکال باشد، بیشتر درصدد نقد ساختارهای موجود است. چنانکه موف به‌ناچار اعتراف می‌کند «حوزه اصلی پژوهش من در این کتاب معطوف به کردارهای جاری سیاست دموکراتیک است و از این‌رو در سطح آنتیک باقی خواهد ماند. ولی جداً بر این باورم که عدم درک امر سیاسی در بُعد هستی‌شناختی، موجب ناتوانی ما برای تفکر سیاسی شده و آن را باید ریشه این ناتوانی دانست» (موف، ۱۳۹۱: ۱۶).

ب) برخلاف ادعای موف مبنی بر «هژمونی بی‌چالش نئولیبرالیسم» (ص ۳۸) پس از فروپاشی شوروی، لیبرال‌دموکراسی در دو دهه گذشته با چالش‌های درون‌ساختاری و برون‌ساختاری عمده‌ای روبه‌رو شده است که حتی برخی از این چالش‌ها به‌عنوان چالش‌های هستی‌شناختی قلمداد شده‌اند. تحلیل ساموئل هانتینگتون درباره رویارویی تمدنی مؤید همین امر است. گراهام فولر در این مورد می‌گوید: «سیاست‌گذاری‌های امنیتی و خارجی پس از جنگ سرد که غرب در ارتباط با آنها با چالش مواجه شده است، ناشی از ظهور گرایش‌های اسلام‌گرا بوده است که در امور بین‌الملل به‌طور اعم و امنیت غرب به‌طور اخص، نقش محوری پیدا کرده است» (Fuller Fuller & Lesson, 1995: 47).

ج) موف به‌رغم طرح دعوی دموکراسی رادیکال و نقد دیدگاه‌های گیدنز و بک درباره نادیده گرفتن «هنر آگونیسیم» یعنی تبدیل دشمن به مخالف، در اظهارنظری عجیب می‌نویسد: «در واقع اگر تمایزی که من بین دشمن و مخالف پیشنهاد کردم را بپذیریم، اینها [سنت‌گرایان، بنیادگرایان و گروه‌های قومی] مخالف نیستند، بلکه دشمن هستند. به‌عبارت دیگر تقاضاهایشان مشروع نیست و باید از مباحثه دموکراتیک محروم و بیرون رانده شوند» (موف، ۱۳۹۱: ۵۶).

د) نگرش کل‌نگر: متأثر از رسوب<sup>۱</sup> تفکرات مارکسیسم ساخت‌گرا در نگرش موف، نوعی بی‌توجهی نسبی به موقعیت سوژه وجود دارد و تحلیل‌های ارائه‌شده بیشتر با محوریت در متن تحلیل‌های طبقاتی، گروه و جنبش‌های اجتماعی به‌مثابه یک ساختار است. بنابراین، برخلاف نگرش اعلامی موف مبنی بر اتخاذ رویکردی پساساخت‌گرا- پسامارکسیستی، در هیچ‌کجای اثر نحوه انقیاد سوژه در متن دنیای نئولیبرال یا نحوه توانمندی سوژه یا جایگاه آگاهی و ذهنیت در رهایی به نمایش گذاشته نمی‌شود.

ه) موف درباره نحوه تعدیل زمینه‌های آنتاگونیستی و گرایش به آگونیسم راه‌حل مشخصی ارائه نکرده و مشخص نمی‌کند که چه سازوکارهایی برای تحقق چنین امری وجود دارد. در واقع، مسئله این است که در کشاکش‌های آنتاگونیستی که همواره با ماهیت مجادله‌ای-ستیزه‌جویانه تصاعدی همراه است، چگونه می‌توان انتظار تعدیل تنش را داشت؟ واقعاً تحقق چنین امری معقول است؟ مسئله موقعی بغرنج‌تر می‌شود که ساختارهای موجود لیبرال دموکراسی با جرح و تعدیل‌ها و خو اصلاحی‌های مستمر توانسته هژمونی خود را حفظ کند و چندان دچار انتظاری برای تحول بنیادین در ساختارهای رسوب‌یافته در متن فرهنگ غربی مشاهده نشود.

### نتیجه

رویکرد موف را می‌توان نوعی نگاه معطوف به بازیابی گذشته<sup>۱</sup> قلمداد کرد که هم وجهی نوستالژیک دارد و هم وجهی مخاطره‌آفرین. از آن جهت نوستالژیک است که گوشه چشمی به یونان باستان به‌عنوان جبران‌کننده کسری اندیشه موجود در دنیای مدرن دارد، جایی که می‌تواند به‌عنوان کانون اصلی تفکر نگریسته شود و با بهره‌گیری از ذخایر فکری آن، به احیای «حکمت عملی»<sup>۲</sup> امیدوار بود. حکمت عملی ناظر بر آگاهی عقلانی درباره یک موقعیت خاص و تجربه روزمره ماست. نوعی آگاهی که فهم فرد را جهت انجام آنچه درست / نادرست می‌داند شکل می‌دهد، حتی اگر قادر به صورت‌بندی اصول کلی آن در قالبی فلسفی نباشد. در اینجا با نظریه به‌مثابه کنش روبه‌رو هستیم که در عنوان فرعی کتاب در نسخه انگلیسی آمده است: تفکر در عمل.<sup>۳</sup> وجه مخاطره‌آفرین دیدگاه موف را می‌توان در خاموش کردن و حذف گروه‌هایی دانست که هنجارهای متفاوتی را جست‌وجو می‌کنند و مطالبات آنها در چارچوب الگوی حقوقی مستقر جای نمی‌گیرد. موف به‌صراحت گروه‌های قومی و مذهبی و بنیادگرایان را در این دسته قرار می‌دهد و خواستار طرد و سرکوب آنها می‌شود. این سخن به معنای بازگشت سرکوب از در پستی و تکرار همان فجایعی است که به نام حفظ هنجارهای عمومی یا به تعبیر روشن‌تر به نام حفظ نظم رخ داده است. در واقع، مسئله متناقض این است که از یک سو، موف دعوی این را دارد که در دموکراسی رادیکال چیزی به نام عقلانیت برتر وجود ندارد و باب مذاکره سیاسی باز است و منازعه قدرت به‌عنوان واقعیت اولیه زندگی دموکراتیک و پیکار برای دگرگونی ژرف روابط قدرت موجود و برقراری هژمونی جدیدی است که مستلزم خلق زنجیره هم‌ارزی در میان منازعات متنوع، قدیم و جدید برای رسیدن به یک

---

1. Retrospective  
2. Phronesis  
3. thinking in Action

«ما»ی نیروهای دموکراتیک رادیکال است؛ از دیگر سو، گروه‌های قومی و مذهبی تحول‌خواه و خارج از چارچوب ساختارهای موجود را در وضعیت تهاجم «گاز انبری» و خلع سلاح‌شده قرار می‌دهد.

## منابع و مأخذ

### الف) فارسی

۱. ابادزی، یوسف (۱۳۸۹). خرد جامعه‌شناسی، تهران: طرح نو.
۲. استاوراکاکیس، یانیس (۱۳۹۲). لاکان و امر سیاسی، ترجمه محمدعلی جعفری، تهران: ققنوس.
۳. فالکس، کیث (۱۳۸۱). شهروندی، ترجمه محمدتقی دلفروز، تهران: کویر.
۴. موفه، شانتال (مصاحبه). عرصه آگونیسیم، ترجمه علی‌عباس بیگی، آخرین دسترسی: ۱۱ فروردین ۱۳۹۳، در: <http://thesis11.com/Print.aspx?Id=135>
۵. موفه، شانتال (۱۳۹۱). درباره امر سیاسی، ترجمه منصور انصاری. تهران: رخ داد نو.
۶. موفه، شانتال (۱۳۹۲). بازگشت امر سیاسی، ترجمه عارف اقوامی مقدم. تهران: رخ داد نو.
۷. نظری، علی‌اشرف (۱۳۹۰). مدرنیته و هویت سیاسی در ایران، تهران: میزان.
۸. هاوتن، دیوید پاتریک (۱۳۹۲). روان‌شناسی سیاسی: افراد، مصادیق و موقعیت‌ها، ترجمه علی‌اشرف نظری و شهرزاد مفتوح. تهران: قومس.
۹. هایدگر، مارتین (۱۳۹۲). هستی و زمان، ترجمه عبدالکریم رشیدیان. تهران: نشر نی.
۱۰. هیوز، استوارت (۱۳۶۹). آگاهی و جامعه، ترجمه عزت‌الله فولادوند. تهران: سازمان انتشارات آموزش و پرورش.

### ب) خارجی

11. Fuller, Graham E and O. Lesson (1995). A Sense of Siege: The Geopolitics of Islam and the West. West view Press.
12. Goodin, Robert E. and Charles Tilly (Edited by) (2006). The oxford handbook of Contextual Political Analysis. New York: Oxford University Press.
13. King, G., Keohane, R. O., and Verba, S. (eds.) (1994). Designing Social Inquiry: Scientific Inference in Qualitative Research. Princeton, NJ: Princeton University Press.
14. Laclau, Ernesto (2006). Ideology and Post-Marxism. Journal of Political Ideologies, 11:2, 103-114.
15. Mouffe, Chantal (1993). The Return of the Political. London: Verso.
16. Mouffe, Chantal (2005). On the political: thinking in Action. London: Routledge.
17. Wendt, A. (1999). Social Theory of International Politics. Cambridge: Cambridge University